



«بسم الله الرحمن الرحيم»

پروژه‌ی رویای انسان دانشگاه؛ مصاحبه با حجت‌الاسلام فلاح شیروانی، بخش دوم

پدیده مرکب دانشگاه (اعم از علم، ساختارها، سازوکارها، فرهنگ‌ها، سنت‌ها و به طور کلی مؤلفه‌های سخت یا نرم آن) چگونه و در چه سازوکاری هویت انسان دانشگاهی را دستخوش تغییر می‌کند؟

تلقی از دانشگاه

من فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که بسیار تأثیرگذار است، تلقی از دانشگاه به‌عنوان یک پدیده‌ی مدرن است؛ حتی پیش از ورود به دانشگاه نیز این تلقی وجود دارد. این تصور تأثیر دارد و القائاتی که به همراه دارد، مسموم است.

نمی‌دانم شما روز اول دانشجویی‌تان را به خاطر دارید یا خیر. ما همه در دوران دبیرستان، در یک فضای بسته بزرگ شده بودیم. بعد وارد دانشگاه شدیم و با خودمان گفتیم اصلاً انگار این‌جا همه چیز متفاوت است. بعد هم فرد وارد فضاهایی می‌شود که در آن رفتارهای بی‌دینی مشاهده می‌شود. مثلاً یکی از چیزهایی که آن زمان، یعنی سال ۱۳۸۴، مطرح کردم، ایده‌ی اردوهای ورودی بود؛ طرحی برای ورودی‌ها. تحلیلی را مطرح کردم؛ این دانش‌آموزی که وارد دانشگاه می‌شود، یک نوجوان دبیرستانی است و هنوز تجربه‌ی اجتماعی چندانی ندارد. وقتی وارد این فضا می‌شود و می‌بیند بی‌دینی رایج است، آن‌طرفی‌ها زرنگی می‌کردند و در همان تصویر اولیه، می‌آمدند چیزی نقش می‌بستند. بعد تلقی دانشجوی ورودی این می‌شد که این‌جا کلاً همین‌گونه است؛ این‌جا بی‌دینی باب است. و از آن‌جا به بعد دیگر به اصطلاح سینه‌خیز حرکت می‌کرد. یک مثالی هست؛ رفت در مغازه ماءالشعیر خورد، زد شیشه‌ها را شکست بعد به او گفتند: «چرا این کار را کردی؟» گفت: «ماءالشعیر خوردم و مست کردیم!» گفتند: «ماءالشعیر که مست نمی‌کند!» گفت: «دیر گفتید بابا!» خود همین تلقی دارد با فرد کار می‌کند. دانشگاه معتبر است و هر کسی که در جامعه به‌عنوان آدم حسابی شناخته می‌شود، می‌گوید: «باریکلا دانشگاه، آفرین دانشگاه!» بعد، این تلقی مثل یک خوره در جان من افتاده و دارد من را می‌خورد. «یک پدیده‌ی مدرن»؛ از قبل از ورود به دانشگاه، من خودم را آماده می‌کنم برای این‌که آن‌جا قرتی‌بازی دربیاورم. این سازنده است.

تلقی از علم

تلقی از علمی که در دانشگاه خوانده می‌شود به‌عنوان ارمغان معرفتی زندگی جدید غربیان، یکی از همان مؤلفه‌های سازنده است. این تلقی، هویت یک بچه‌شعیه را کاملاً جابه‌جا می‌کند. این دانشی که دانشجو دارد تلاش می‌کند در آن کارشناس بشود، بعد کارشناس ارشد و بعد هم در این دانش نطقش باز شود، تز ارائه کند، دکتری بگیرد. این دانش به‌عنوان ارمغان معرفتی زندگی جدید غربی‌ها، این‌گونه به آن نگاه می‌کند. غربی‌ها چه کسانی هستند؟ همان‌هایی که مشروب می‌خورند، همان‌هایی که نمی‌دانم چه کار می‌کنند و همان‌هایی که هواپیما می‌سازند. مجموع همه‌ی این‌ها. این تلقی باز تأثیر دارد. البته ممکن است بعضی‌ها بگویند این‌گونه نیست. خود این علم دارد ذهنیت‌های تو را خراب می‌کند. خود این علم، سکولار است. تلقی ما از این علم چیست؟ این است که ماءالشعیر مست می‌کند! این علوم را ببین، انتخاب کن. یا این علم، یا آن «امل‌بازی‌ها» و «ریش‌مخ بودن‌ها». اگر دنبال این علم هستی، باید بدانی که ارمغان معرفتی زندگی جدید غربیان است.



القای دائمی تأثیر بی‌دینی و شل‌مذهبی در گشوده شدن ذهن و حرکت به سمت دانایی و صنعت و زندگی مدرن؛ مثلاً وقتی ناز و کرشمه می‌آید، وقتی که بدحجاب می‌شود، فکر می‌کنید چه حسی دارد؟ حسش این است که «من دارم به یک انسان مترقی تبدیل می‌شوم.» محیط دارد به من کمک می‌کند تا کمی از شر رسوم دینی و ادا و اطوارهای دینی نجات پیدا کنم. یک چنین حسی دارد. مثل کسی که خودش لات نیست، اما همیشه لات‌ها برایش بزرگ بوده‌اند. وقتی جایی لاتی می‌تواند صحبت کند خیلی حس خوبی به او دست می‌دهد. می‌گوید: «راستش را بخواهید ما توفیق نداریم لات شویم، وگرنه از لاتی خوشمان می‌آید، بدمان نمی‌آید!» این حس در دل طرف دارد کار خودش را می‌کند. این باورداشت، این نظام ارزش‌گذاری، این انتخاب، این پسند و شایسته‌خوانی، در دلش این گونه است، ولی بیرون اقتضائاتی هست و نمی‌تواند آن گونه باشد.

تحقیر فرهنگ، تاریخ و حاکمیت ملی ما

یکی از اتفاقاتی که دائماً می‌افتد؛ تحقیر تاریخ، فرهنگ و حتی حاکمیت ملی ما است. به نظر من، این اتفاق به صورت مداوم در دانشگاه رخ می‌دهد. اصلاً ما در دانشگاه، جایی که هستیم، احساس می‌کنیم بخشی از تمدن غرب برای نجات ما از دود پایگی به این جا آمده؛ مثل این که کسی دستش را دراز کند. خودش آن جا ایستاده، و من این جا، در این استخر، دارم خفه می‌شوم. انگار من دارم در استخر غرق می‌شوم و او دستش را دراز می‌کند و دست من را می‌گیرد. من چه حسی نسبت به این دست دارم؟ ما در دانشگاه چنین احساسی داریم که این، مایه‌ی نجات ما است. حس ما این است که؛ ما واقعاً تاریخ مزخرفی داریم. فرهنگ شرقی‌ها خیلی مزخرف است، فرهنگ اسلامی‌ها خیلی مزخرف است. من دائماً دارم خودم را تحقیر می‌کنم. ممکن است به‌خاطر محیط‌های تربیتی‌ای که در آن‌ها بوده‌ام، هیچ کدام از این حرف‌ها را تا به حال سر زبان نیاورده باشم. اما وقتی به دلش مراجعه می‌کنید، می‌بینید نه، ماشاءالله، در دلش آشوبی برپا است. محیط دانشگاه دائماً این القا را دارد. بعد می‌شود وارد خود نهاد علم، ساختارها، سازوکارها، فرهنگ‌ها، سنت‌ها و مواجهه‌های سخت یا نرم شد.

من تازه که وارد دانشگاه شدم، در ابتدای کلاس به استاد می‌گفتم: «ببخشید استاد، اجازه دارم بیایم این جا قرآن بخوانم؟» می‌گفت: «بیا!» آدم خوبی و متدینی هم بودند. ولی پز دانشگاه شریف اجازه نمی‌داد. من می‌آمدم، بسم‌الله الرحمن الرحیم... دو آیه قرآن می‌خواندم و می‌رفتم می‌نشستم. همه به طرز خاصی نگاهم می‌کردند. من می‌گفتم: «آقا، من وظیفه‌ام این است.» یک ترم این کار را انجام دادم. ترم دوم، دیدم دیگر نفسی برایم نمانده‌است. یک‌خرده از آب دانشگاه را خوردیم و دیگر نفس نماند. آن فقط در ترم اول بود.

شما نگاه‌تان این است که انگار یک انگاره‌ها و تلقی‌هایی وجود دارد که انگار از خود پدیده قدرتمندتر است؛ و حتی پیش از ورود به دانشگاه شکل می‌گیرد. از یک سمت، یک نشاط و اشتیاقی به یک جهتی ایجاد می‌کند که نشاط‌های انسانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. و از سمت دیگر، نوعی از خودبیگانگی را در کلیت وجود تاریخی ما ایجاد می‌کند.

واقعاً همین‌گونه است. یعنی دائماً این القا به من می‌شود که «ببین، از سر بزرگواری است که تحقیرت نمی‌کنیم!» انگار دانشگاه دارد با ما این گونه صحبت می‌کند: «پرو نشو دیگر! ما آمدیم دست‌تان را بگیریم و کمی بزرگ‌تان کنیم.» من دائماً دارم تحقیر می‌شوم، و کاری هم نمی‌کنیم که این وضعیت عوض شود. به بچه‌های فیزیک می‌گفتم: «بچه‌ها، شما باید یکی از این شاقول‌ها را از آن بالا



نصب کنید؛ نماد علم الحیل ما باشد، مثلاً. عکس‌هایی بزنیم، یک‌سری چیزهایی از علم الحیل را در و دیوار پخش کنیم. کمی از زهر این صحنه را بگیریم. فضا خیلی دارد ما را خفه می‌کند! واقعاً فضا این‌گونه است. البته این بحث فقط مختص دانشگاه شریف نیست. من نگاه می‌کردم و می‌دیدم حتی شریف از جاهای دیگر محترمانه‌تر است. بعد که طلبه شدیم و برای تبلیغ می‌رفتیم، بهتر فهمیدم که واقعاً صد رحمت به شریف. این قدر از خودبینی و خودباختگی در جاهای دیگر وجود دارد که واقعاً نوبر است! درست است که در شریف همه در فکر اپلای و رفتن به خارج هستند، ولی باز هم صد رحمت به آن‌جا. مگر دانشگاه درجه‌ی هفتم باشد، که اصلاً احساس می‌کنند این‌جا بقالی است! هیچ حسی ندارد. آن آدم‌ها آن وقت سالم می‌مانند. اما جایی که حتی ذره‌ای از ترقی و ترقه و این جور چیزها هست، این حالت تحقیر دائمی وجود دارد. مثلاً در دبیرستان، ما این را حس نمی‌کردیم؛ ولو این که علوم غربی را می‌خواندیم، ولی این احساس تحقیر آن قدر پررنگ نبود. البته این خودش جای بررسی دارد. چون نگاه من به تحصیلات دوران دبیرستان هم مثبت نیست. معتقد هستم که آن‌جا خیلی زیرساختی ما را تغییر می‌دهند.

تعریف علم بدون پیش‌فرض گرفتن خدا

چه مؤلفه‌های کلانی در ذات نهاد دانشگاه در حال شکل‌دادن به هویت انسان دانشگاه هستند و می‌توان آن‌ها را برشمرد کدام یک از آن‌ها اثر ویژه‌تر و جدی‌تری دارند؟

به نظرم یکی از چیزهایی که جدی است و می‌شود ارزش یاد کرد، اساساً تعریف علم است. ما در مجموع دانش‌های دانشگاهی، مصرّ به نگاه محض زمینی هستیم. و به‌خصوص از پیش‌فرض گرفتن خداوند متعال به‌شدت فراری هستیم. الان شما ببینید این دانش‌هایی که ما داریم، ربوبیت خدا در آن پیش‌فرض گرفته نشده، قدرت خدا پیش‌فرض گرفته نشده، سنت‌های الهی پیش‌فرض گرفته نشده است. اصلاً شما این‌ها را مطرح نکنی، می‌گویند این‌ها غیرعلمی است. حالا اگر یک کسی بگوید این جزو حقایق هست یا خیر؟ فرض کنید جواب من و شما این است که بله، چون معتقد هستیم. بله، جزو حقایق است. این‌ها مگر فقط حقایق آسمانی آن دنیایی است؟ یعنی در این دنیا نه؟ در این دنیا همین چندتا فرمولی که علوم تجربی می‌گویند، همین‌ها حاکم است؟ نه در آن دنیا. می‌گوییم که آن دنیا به چه دردی می‌خورد؟ نه، همین دنیا! پس این هم که رد کردی. یعنی در این دنیا، به این معنا است که الان در فرمول‌ها تأثیر می‌گذارد. ما الان می‌خواهیم این مجموعه را مدیریت کنیم. این مسئله‌ای که گفتیم؛ ربوبیت خدا، قدرت خدا، سنت‌های الهی، در مدیریت من تأثیر می‌گذارد؟ می‌گویی که نه دیگر تأثیر نمی‌گذارد. ما این همه این را گفتیم گفتی آره، آن را گفتیم گفتی آره، بعد حالا برای چه نباید تأثیر بگذارد؟ یعنی مطابق همین اعتقاداتی که با هم داشتیم پخت‌وپز می‌کردیم، یک خط دیگر بیا جلو. آقا جان، ربوبیت خدا در این تأثیر دارد، در آن تأثیر دارد، در آن آنگوشتی که برای ظهر داری می‌پزی تأثیر دارد. اگر این‌گونه باشد، فرمولش پس کجا است؟ این‌گونه که نمی‌شود. دین هم طرفدار علم است، دین هم دنبال این است که فرمول‌هایش را به ما معرفی کند. حضرت آقا می‌فرمودند که توکل به خدا را و یک دسته از باورداشتهای الهی این‌طوری را وارد فرمول‌های مدیریت کنید. تعبیرشان دقیقاً این بود که وارد فرمول‌های مدیریت کنید. این گلایه به نحوه‌ی برساخت علم است. از پیش‌فرض گرفتن خداوند متعال فراری است. مثل اینکه وقتی غیردانشجو دم در حراست می‌آید، از او کارت می‌خواهند و اگر نداشت او را راه نمی‌دهند. خدا هم اگر بخواهد بیاورد، می‌گویند نه شریف نمی‌توانی بیایی، یک‌خرده آن طرف‌تر، درب مسجد است، شما برو آن‌جا منتظر باش، ظهر دانشجو‌ها می‌آیند. یعنی خدا در حد چه؟ در حد مسجد. و الا نهاد علم، به‌هرحال ذات علم مبری از این است که خدا را راه بدهد.



اصلاً راه نمی‌دهد. چرا این‌گونه است؟ این را نمی‌دانی. اگر یک‌مقداری مبانی تمدن غرب می‌دانستی، می‌دانستی که قضیه عمیق است، بیخ دارد. مصرّ به نگاه محض زمینی، از پیش‌فرض گرفتن خدا فراری است، اصرار بر تجربه دارد، و اسماً پرهیز از چالش‌های فلسفی دارد. ولی جالب است، تمام پیش‌فرض‌های مادی را قبول می‌کنند. مثلاً می‌گویند به حقیقت نمی‌شود رسید، حقیقت نسبی است.

مقوله‌ی راززدایی از عالم

راززدایی از عالم یک سخنرانی نیست که آقای سروش یک‌موقعی انجام بدهد. راززدایی از عالم، این خلق و هویت علم جدید است. این‌ها به دنبال این هستند که بگویند «ان‌شاءالله» و «ماشاءالله» و «خدا کرد» و این چیزها را کنار می‌گذارید.

یک فیلم‌هایی، مستندهایی می‌ساختند که مثلاً طرف از یک تصادفی به‌صورت معجزه‌واری نجات پیدا می‌کرد. آن فیلم اصرار داشت نشان دهد که به‌خاطر نکات مادی که به‌طور عادی ما مسامحه می‌کنیم، این نجات پیدا کرده؛ هیچ امر ماورایی در میان نیست. یک‌مقداری من این را نگاه می‌کردم، فکر کردم مثلاً مستند علمی دارم نگاه می‌کنم. می‌رفتند سراغ هر کسی که مثلاً فرض بفرمایید در محله‌ی طرشت معروف است، مثلاً این بنده‌خدا از پنج طبقه افتاده بعد هیچ‌چیزش نشده، بعد می‌گفت: «خدا نخواسته»، همه‌ی مردم این‌گونه می‌گویند. می‌رفتند این آدم را پیدا می‌کردند می‌گفتند این «خدا نخواسته» را پنچرش می‌کنیم، حسابی می‌شوریم، از ذهنت کنار می‌گذاریم. یک‌سری می‌رفتند با این و آن صحبت می‌کردند که چگونه شد که این از پنج طبقه افتاد و هیچ‌طوری‌اش نشد. کاملاً نشان می‌دادند که عوامل طبیعی در کار بوده و هیچ دست قدرتمند خدایی در کار نبوده است. ما هم نگاه می‌کردیم، خوشمان می‌آمد، می‌گفتیم که واقعاً چقدر علمی است. علمی یعنی چه؟ این مرض دارد، غرض فقط نیست، مرض دارد. از چالش‌های فلسفی پرهیز می‌کنند، پیش‌فرض‌های فلسفی را وسط نمی‌آورند. می‌گویند شروع که می‌کنیم، یک‌مشت پیش‌فرض داریم. مبادی مابعدالطبیعه‌ی علوم نوین. آقای سروش هم این را ترجمه کرده‌است. خودشان می‌گفتند که این‌طور نیست. آن‌هایی که ادعا می‌کنند مبادی مابعدالطبیعه در کار نیست، نه، در کار هست. نشان می‌دادند مبادی فلسفی. یک الگویی دارد علم نوین، و آن هم اینکه می‌گویند از دل کثرت، ما موارد را مشاهده می‌کنیم و بعد آن امر مشترک را بیرون می‌کشیم؛ آن امری که دارد تکرار می‌شود. آن را بیرون می‌کشیم، تعمیم می‌دهیم و تبدیل به قاعده می‌شود. حالا این یک گزاره شد؛ اشکالی ندارد، گزاره‌ی بعدی را هم به همین شیوه استخراج می‌کنیم. تجربه این‌گونه است. این یکی از قرائت‌های ساده‌ی نحوه‌ی برآمدن یک علم تجربی است. در واقع، ادعا بر این است که تک‌گزاره از رهگذر تجربه تعمیم می‌یابد و به قاعده تبدیل می‌شود. ما تحلیل درستی نداریم. به‌اصطلاح، هیچ‌گاه تلاش نکرده‌ایم نشان دهیم که چگونه از داخل این گزاره‌ها و هرچقدر هم که دانش‌هایی را فراهم کنید، در نهایت از نگاه‌های کلی دارید محروم می‌شوید. حضرت امام (ره) به این «جهنم کثرت» می‌گویند. این حرکت صرفاً آن‌ای که در پیش گرفته‌اید، و حتی از هدایت‌های لَمّی پرهیز می‌کنید، این باعث می‌شود که کثرت شما به وحدت نمی‌رسد. شهید مطهری به این مسئله در جهان غرب اشاره می‌کند که آن‌ها نیز در مقطعی با این مشکل مواجه شدند. برای حل آن، دو اقدام کردند؛ نخست، تحقیقات بین‌رشته‌ای را فعال کردند؛ دوم، فلسفه‌ی علم را پدید آوردند. البته برخی اعتراض کردند که فلسفه‌ی علم، فلسفه نیست. در پاسخ گفتند: «تا همین‌جا به عقل‌مان رسید.» یعنی سعی کردند با همین حد از توان، نگاه‌های کلی‌ای برای خودشان بسازند.



هدف از تعلیم و هدف از تحصیل

یکی از مسائلی که شما از آن به «ذات» تعبیر کردید، ذات نهاد دانشگاه. یکی از وجوه آن تعریف علم است و دیگری هدف از تعلیم و تحصیل. به صراحت می توان گفت که در این باب سخنی گفته نمی شود. هدف از تعلیم و هدف از تحصیل، نه تنها به درستی تبیین نمی شود، بلکه اصلاً جدی گرفته نمی شود. اخلاق مهندسی، واقعاً آموزش داده می شود؟ اگر هم داده شود، در نهایت در قالب دو واحد درسی گذرا، آن هم در پایان تحصیل.

در مقطع دکتری هم نهایتاً یک کارگاه اخلاق در پژوهش برگزار می شود.

در مباحث اخلاقی نیز، فرض این است که فرد آمده مهندس شود؛ باید ابتدا در باب این جهت گیری ها و هدف گیری های اساسی به وفاقی برسیم. اینکه اصلاً هدف از تعلیم هدف از تحصیل چیست؟ در حوزه ی علمیه، رویه متفاوتی وجود دارد. آن جا این گونه می خوانند: «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَفْوِضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ». یعنی از همان آغاز، فری اوداج اربعه می کنند؛ چهار رگ را می برند تا تکلیف گوسفند روشن شود. این جمله را در ابتدا می گویند و برای طلبه هم جذاب است. اما در دانشگاه چه آموزش می دهند؟ هیچ؛ اصلاً حرفی در این باره نیست. هیچ تأبی ای هم ندارند که مثلاً طرف بگوید: «ما آمده ایم این جا جیب مردم را خالی کنیم. برویم مهندس شویم، شرکت بزنیم، جیب مردم را خالی کنیم.» دیگری می گوید: «من داشتم سریع تر رفت سراغ دزدی؛ ما از این طریق می رویم شرکت می زنیم، شاید بتوانیم اساسی تر جیب مردم را خالی کنیم!» حتی ممکن است این نشانه ی تشخیص فرد تلقی شود. می گویند: «عجب آدم ز رنگ و باعرضه ای است! دانشگاه برای او معنا دارد.» چون برای خیلی، دانشگاه بی معنا است و برای برخی دیگر که معنا دارد، این گونه معنا دارد!

یکی تعریف می کرد که از فردی می پرسیدند: «از چه کسی می ترسی؟» پاسخ می داد: «از هیچ کس؛ افت دارد که از کسی بترسیم.» گفتند: «راستش را بگو!» گفت: «ما از زن مان می ترسیم.» بعد پرسیدند: «خانم تان از چه کسی می ترسد؟» پاسخ داد: «او هم از سوسک می ترسد!» ببینید چه زنجیره ای از ترس شکل گرفته! مسئله را اصلاً مطرح نمی کند، و اگر هم مطرح کند، در همین سطح باقی می ماند. حتی به آن افتخار هم می کنند! می گویی ملت، می گویی دولت، کشور. می گوید: «اصلاً کشور کیلو چند است؟» این مسائل تأثیر گذار هستند. اگر می خواهی آب و هوا این گونه نباشد، باید کار کنی. می گویند این وظیفه ی مسجد است. آیا واقعاً نشسته ایم و تقسیم وظیفه کرده ایم؟ آیا واقعاً دانشگاه را مهندسی کرده ایم؟ اکنون اگر باغبانی شلنگ آب را باز کند و آن آب افشان بچرخد، حتی این هم در دانشگاه تعریف دارد. حالا می خواهیم زمین چمن بزنیم یا نزنیم؛ در حال حاضر، هر چقدر چمن در دانشگاه وجود داشته باشد، در حال جمع کردن آن هستند و به جای آن ساختمان می سازند. هر آنچه هست، حتی اگر یک متر مربع چمن هم باشد، حساب و کتاب دارد. اما در مورد سایر امور، همه را تحت عنوان «فوق برنامه» تعریف کرده اند. شد، که شد؛ نشد هم فدای سرت. برو درست را بخوان!

هدف از تعلیم و تحصیل، یکی از آن چیزهایی است که به طور مداوم در حال شکل دادن به هویت فرد است. بسیاری با این هدف وارد دانشگاه می شوند که تخصصی کسب کنند و از آن طریق به درآمد برسند. چند نفر را می توان یافت که چنین طرز فکری نداشته باشند؟ چند نفر در دانشگاه هستند که نگویند: «آمده ایم تخصص بدست بیاوریم، پول دربیاوریم؟» یکی می آید و می گوید: «من از ابتدا احساس رسالت می کردم؛ اما اگر هم احساس رسالت نمی کردم، این جا که آمدم احساس رسالت پیدا کردم. به من گفتند تو یک



عنصر تاریخ‌ساز هستی؛ حواست باشد! اما آیا واقعاً چنین است؟ نه! بچه‌ها اگر مدرک‌مان را نگیریم، باید برویم مانند آن حمّال کار کنیم. ما خودمان هم بچه‌هایمان را این‌گونه تشویق می‌کنیم: «اگر درس نخوانی، باید بروی حمالی!» بیچاره حمّال!

تعامل با تمدن مادی‌گرای غرب و سبک زندگی غربی

تعامل با تمدن مادی‌گرای غرب و سبک زندگی غربی، وقتی این تعامل‌ها شکل می‌گیرد، آثار متعددی دارد. برای مثال، دائماً مفاهیمی مثل «دهکده‌ی جهانی» تبلیغ می‌شود. کدخدای این دهکده‌ی جهانی کیست؟ امام خمینی که نیست، بوعلی که نیست، ملاصدرا هم که نیست. پس کدخدای آن کیست؟ معلوم است. چه کسانی جایزه‌ی نوبل را می‌برند؟ حتی آن هم مشخص است. آمارهایی ارائه می‌شود که نشان می‌دهد چه کسانی برنده‌ی نوبل شده‌اند، اما وضعیت واقعاً افتضاح است. انگار واقعاً یک‌خرده حوصله ندارند. به‌راحتی می‌توان دید که تقریباً تمام جوایز را بین یهودیان تقسیم کرده‌اند. این وضعیت «دهکده‌ی جهانی» است.

و بدتر از آن، از همه بدخیم‌تر مسئله‌ی استانداردها است؛ یعنی نُرم‌های پایه‌ی جهانی. وقتی کسی وارد تعامل می‌شود، متوجه می‌شود. کافی است یک‌جا از محصول سال‌ها زحمتش هیچ استقبالی قرار نگیرد؛ شبیه فیلم‌سازهایی که می‌دانند نخبه هستند، اما می‌پرسند: «چه فایده؟ چه کسی نخبگی ما را می‌فهمد؟» در این شرایط، فیلم‌ساز هم می‌گوید: «می‌رویم طبق معیارهایی که برای جایزه‌ی اسکار تعریف کرده‌اند، کار کنیم.» درباره‌ی ما ایرانی‌ها معلوم است که چگونه اسکار می‌دهند. بعد فیلمی می‌سازد که خراشی است بر قلب و ذهن مردم ایران. برای چه این کار را می‌کند؟ برای اینکه در تعامل با تمدن مادی‌گرای غرب و سبک زندگی آن قرار گرفته است. این همان پیامد «دهکده‌ی جهانی»، استانداردها و مواردی از این قبیل است.

تعلیمات دینی، فرهنگ دینی و زیست دینی

دانشگاه چگونه انسان مطلوب خود را می‌سازد و دین چگونه انسان مطلوب خود را می‌سازد؟ این چگونگی‌ها چه تمایزهای بنیادینی با یکدیگر دارند؟ اگر بشود مورد به مورد تقابلی بگویید یا این تقابل روشن شود خیلی خوب می‌شود.

اولاً، به نظر من دانشگاه هم حتی در ساختن انسان مطلوب خود عاجز است. این‌طور نیست که آن‌ها توانمند باشند و ما نه؛ آن‌ها هم عاجز هستند. آن‌ها هم نتوانسته‌اند به‌طور کامل به آنچه می‌خواستند، برسند؛ اگرچه تلاش زیادی کرده‌اند. پس دانشگاه در ساختن انسان مطلوب خود، چندان هم موفق نبوده است. البته شاید در برخی جاها بتوان نمونه‌هایی پیدا کرد که در ساختن خروجی مورد نظرشان قوی عمل کرده‌اند، مثلاً در محیط‌های نظامی. در این موارد، نمونه‌هایی وجود دارد که موفقیت نسبی را نشان می‌دهد. اما نکته‌ی دیگر این است که دین، با تعلیمات دینی، فرهنگ دینی و زیست دینی، انسان می‌سازد. همه‌ی این مؤلفه‌ها باید در کنار هم حضور داشته باشند. وقتی این سه لایه‌ی در هم‌تنیده‌ی تعلیمات دینی، فرهنگ دینی و وقتی وارد یک لایه‌ی تمدنی می‌شویم؛ زیست دینی. این‌ها مجموعاً انسان را می‌سازند. به بیان دیگر، تمام متغیرهای موجود در حیات یک انسان، جنبه‌ی تربیتی دارند.

در دوره‌ی طلبگی، ما در جایی اقامت داشتیم که تعداد زیادی طلبه در آن‌جا حضور داشتند. آن‌جا نگهبان سفت و سختی داشت، یعنی دربان بسیار سخت‌گیری بود. چند نگهبان در آن‌جا بودند، یکی‌شان بسیار مهربان، اهل مطالعه و فرهیخته بود. میزان مطالعه‌ی او موجب شرمندگی ما طلبه‌ها می‌شد. مثلاً وقتی می‌پرسیدیم چه کتاب‌هایی خوانده‌ای، می‌گفت: «کل تفسیر المیزان را خوانده‌ام،



کل تفسیر نمونه را هم خوانده‌ام، و اکنون برای سومین بار در حال مطالعه‌ی تفسیر نمونه هستم.» این میزان از بهره‌برداری از فرصت‌های اضافه‌اش، تحسین‌برانگیز بود. اما نگهبان دیگری نیز بود که بسیار بد اخلاق بود. هر کسی از در رد می‌شد، انگار باید یک آزار لفظی دریافت می‌کرد. به محض عبور، با لحن تند و پر خاشگرانه‌ای می‌گفت: «کجا؟» در دلمان می‌گفتیم: «به تو چه!» ما هم به خود اجازه‌ی این پاسخ را نمی‌دادیم، اما در دل مان دعا شروع می‌شد. مثلاً پنج متر که جلوتر می‌رفتیم، در درون خودمان با او درگیر بودیم. بعد از آن دعا با خودمان آغاز می‌شد: «بچه‌ننه! چرا این قدر بهم ریختی؟ خاک بر سرت!» به خودمان دعا می‌کردیم. مدتی بعد، از خود می‌پرسیدیم که چرا این نگهبان را عوض نمی‌کنند؟ او دائماً ما را با خودمان به دعا می‌اندازد. چرا کسی را نمی‌گذارند که حداقل با دیدنش کیف کنیم؟ چه می‌خواهم بگویم؟ می‌خواهم بگویم چه کسی قبول دارد که نگهبان، یکی از عوامل تربیتی است؟ ولی واقعاً بود، خداوکیلی بود. مثلاً درخت‌ها؛ مدرسه‌ای که ما در آن بودیم، تا وقتی که درخت‌هایش کوچک بود، اصلاً به چشم نمی‌آمد. اما وقتی درخت‌ها بزرگ شدند، به وضوح بر فرهنگ و روحیه‌ی ما تأثیر گذاشتند. همه‌ی این‌ها مسائل مهمی هستند. اگر واقعاً بنا است بر اساس نظام ارزشی‌ای که از آن سخن می‌گوییم، دانشگاهی نو بنا شود، باید از همان اول، از ثبت نام، همه چیز بازطراحی شود. یاد هست روز ثبت نام چقدر حساس بودم. احساس می‌کردم که همان لحظه، چیزهایی در وجودم حک می‌شود. چون آن جا خیلی معطل شدیم، رفتم در ساختمان ابن سینا یک گشتی بزنم و ببینم کلاس‌ها چگونه‌اند. وارد اتاقی شدم که همه چیزش را پاک کرده بودند، جز جمله‌ای که آن بالا نوشته شده بود: «زندگی، شب پره‌ای است که نمی‌دانم چی چی پیچی...» انگار نهیلیسم بر دانشگاه حاکم است. تا سال‌ها این جمله در ذهن من ماند. یک حسی به من از دانشگاه منتقل کرد. تصور کنید یک دانش آموز دبیرستانی وارد این فضا می‌شود. سنش، میزان تجربیاتش، همه‌ی این‌ها را در نظر بگیرید. چه چیزی او را می‌سازد؟ همه چیز؛ حتی اینکه مسجد دانشگاه کجا است او را می‌سازد. مثلاً این مسئله برای ما مهم شده بود که آیا اساتید در صف اول مسجد می‌ایستند یا خیر؟ یکی از چیزهایی که ذهنیت ما را کم کم تغییر داد، همین بود. وقتی دیدیم مسئولان و اساتید برجسته‌ی دانشگاه در مسجد حضور پیدا می‌کنند، گفتیم: «پس این قدر هم خدا در این جا بی طرفدار نیست!» به تدریج دیدگاه‌هایی که برای ما درست شده بود را کمی نسبت به آن‌ها اصلاح کرد. می‌فهمیدیم که این‌ها با خدا بد نیستند. می‌خواهم بگویم این‌ها تأثیر دارد، واقعاً تأثیر دارد. اگر قرار باشد که ما نسبت به این مسائل حساس باشیم، همه چیز اهمیت پیدا می‌کند. حتی همان برخورد اول حراست، همان دم در، شروع تربیت از همین جا است.

مسئله‌ی آرمان

به نظر تان نقطه‌های ویژه‌اش که معارض می‌شود با تربیت دینی چه شکلی است؟

من فکر می‌کنم مهم‌ترین چیز آرمان است. دغدغه‌ها انسان ساز اند. آن آرمانی که به من می‌دهد.

آن خودش را در سازوکار چه جواری نشان می‌دهد؟

این مسئله، اتفاقاً نیازمند بررسی است. من یک بار با شورای راهبردی تدوین متون درسی صحبت می‌کردم و گفتم: کل آموزش و پرورش حواسش به آرمان نیست. اصلاً فرض کنیم حتی آرمان شیطانی باشد؛ همین را هم به کسی نمی‌دهد! تمام توجه‌اش این است که درس‌هایش را خواندی؟ نخواندی؟ نمره‌ات چند شد؟ تند خواندی؟ کند خواندی؟ کلاً همین است. وقتی هم وارد دانشگاه می‌شوی،



چیزی تغییر نمی‌کند؛ آن‌جا هم آرمانی در کار نیست. حالا وقتی می‌گوییم باید برویم سراغ آرمان، آیا چیزی تغییر می‌کند؟ بله، واقعاً تغییر می‌کند. چون اصولاً کار تربیتی، کاری بسیار دشوار است. یکی از عناصری که می‌تواند انسان‌ها را به‌طور اساسی دگرگون کند، آرمان است. مگر آرمان برساختنی است؟ بله، کاملاً برساختنی است. می‌توان روی آن کار کرد، می‌شود آن را طراحی کرد. مسئله این است که باید ببینیم چگونه می‌شود این آرمان‌ها را تغییر داد، یا حتی به‌وجود آورد.

ایده‌ی نیرومند

آیا می‌توان در مولفه‌های کلانی که در دانشگاه در حال شکل دادن به هویت انسان است دست برد و آن‌ها را به سمت مطلوب متحول کرد؟

اولاً نیاز به یک ایده‌ی نیرومند داریم؛ ایده‌ای که بتواند از طریق بسط و گسترش خودش، با مؤلفه‌های مختلف دانشگاه وارد تعامل شود و در آن‌ها تغییر ایجاد کند. یک ایده‌ی نیرومند، نه صرفاً یک گرایش. باید ببینیم آن ایده چیست. این ایده باید توانایی بازتعریف یا بازآرایی اجزای دانشگاه را به سمت خودشان داشته باشد. من الان صرفاً فرمول را می‌گویم مثالش را کاری ندارم. سؤال این است: «آن ایده‌ی نیرومند چیست؟» باید این را پیدا کرد. به جای این‌که صرفاً به سراغ کارهای متکثر و خرد برویم-که البته مزیت‌شان در زودبازده بودن است-باید به جای آن نه بلکه به موازات آن‌ها روی این مسئله کار کنیم: «ایده‌ی تمدنی ما در دانشگاه چیست؟» این را باید محور قرار دهیم و روی آن کار کنیم. اگر می‌خواهیم زمان را از دست ندهیم، باید به‌صورت صریحی ایده‌ی خودمان را دنبال کنیم تا به دانشگاه مطلوبمان برسیم. ضعف در «ایده‌ی مادر» تأثیرات مهمی دارد. یکی از نتایج این ضعف، این است که ما با خیلی چیزها راحت کنار می‌آییم، بی‌آن‌که متوجه باشیم دلیلش همان ضعف ایده است. ما در این حالت ضعف و پراشگر نیستیم.

رویکرد اصلاحی و رویکرد تحولی

دو رویکرد وجود دارد. یک رویکرد اصلاحی و دو رویکرد تحولی. در رویکرد اصلاحی آن ایده در بازه‌ی زمانی طولانی آرایش مطلوب به شما می‌دهد. مثل یک آهن‌ربا که در یک میدان مغناطیسی، براده‌ها را آرایش می‌دهد. و یک چیزهایی هم به آن آویزان هستند و آن‌ها را نگه‌داشته‌است. اما همین‌طور که آن آهن‌ربا ضعیف می‌شود، این آرایش هم به‌هم می‌ریزد. منظور من از ایده‌ی نیرومند این است. پس خود ایده باید دائماً تقویت شود و به آن رسیدگی کنیم و باید سیطره‌اش را افزایش دهد. چرا؟ چون من دارم وزن پیدا می‌کنم. قبلاً «بَغِيرِ عَمَدٍ تَرْوُنَهَا» با یک فضای مغناطیسی من را یک‌جا نگه‌داشته‌بود. فضای مغناطیسی درست می‌کنند مثلاً یک صندلی در هوا می‌ماند. اگر آن میدان ضعیف شود، صندلی کم‌کم پایین می‌آید. آن ایده باید دائماً تقویت شود. حالا فرض کنید روی صندلی شما وسایلی بگذارید، وسایل آن را پایین می‌کشند. هرچه این دارد سنگین‌تر می‌شود، ایده نیز باید سنگین‌تر شود، غنا و قوت بیشتری پیدا کند. مورد دوم هم رویکرد تأسیسی است. شما از بیخ و بنیاد به دنبال تأسیس یک دانشگاه جدید باشید. مثلاً دانشگاه حکمت‌بنیاد.

سوگیری ثابت و استوار

دین در این صحنه چه نقشی می‌تواند ایفا کند و چه افقی را می‌تواند بگشاید؟



دین یک منبع الهام استوار است. دین قیم و برای موضوعی که ما در حال بررسی آن هستیم، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. بوعلی حکایتی نقل می‌کند که یکی از شاگردانش به او گفت: «با این همه کمالاتی که داری، چرا ادعای پیغمبری نمی‌کنی؟» بوعلی می‌گوید که ما پاسخی به او نمی‌دادیم، اما او پیوسته این سخن را تکرار می‌کرد. روزی در هوایی بسیار سرد، آن شاگرد نزد من بود. نزدیک اذان که شد من عمداً به او گفتم: «تشنه ام است، آیا می‌توانی برای من آب بیاوری؟» او شروع به بهانه‌آوردن کرد و گفت: «آب پیدا نمی‌شود، هوا اصلاً مناسب نیست.» چند بار دیگر هم درخواست کردم و گفتم: «ما بسیار تشنه‌ایم.» اما او به دلیل سرمای شدید، جرأت نداشت از جایش بلند شود و بیرون برود. نزدیک اذان شد که ناگهان مؤذن شروع به اذان گفتن کرد. آن‌گاه به آن شاگرد گفتم: «پسر! تو تمام عمر و موفقیت‌هایت را وام‌دار من هستی و نزدیک‌ترین شاگرد منی. من چندین بار از تو خواستم که برایم آب خنک بیاوری، اما نرفتی. حال بین این مؤذن که در این سرمای شدید به بالای مناره رفته و اذان می‌گوید، چه چیزی به او داده‌اند؟ منتها عشق و ایمان است که او را به این حرکت واداشته‌است.» سپس افزود: «این تفاوت من با پیامبر است.» در بیانی دیگر، شهید مطهری می‌فرماید: «دین این توانایی را دارد که اهدافش را مقدس سازد و باورمندان را تا پای جان به تلاش وادارد.» این ظرفیت دین سبب می‌شود که بتوانیم نگاهی راهبردی به آن داشته باشیم. اگر ماجرا را دینی کنیم، موجب استواری می‌شود و ما سوگیری ثابت خواهیم داشت. اگر سوگیری ثابت نخواهی داشته باشی، نمی‌توانی دیگری را پدید آوری. در آن صورت، تنها ادامه‌دهنده مسیر پیشینیان خواهی بود، مسیر و سمت و سوی دیگری را پدید نمی‌آوری. اگر برویم ده سال بعد و به الان نگاه کنیم، باید ببینیم که یک دانشگاه جدید داریم می‌نویسیم. این کار نیازمند همان سوگیری ثابت و پایدار است. نمونه‌های بسیاری از این امر در کارهای اصلاحی ما وجود دارد. جوانان بسیار توانمند و با استعدادی که اگر به حال خود رها می‌شدند، پس از مدتی مشاهده می‌کردیم که تنها شصت درصد از باورها و ارزش‌ها را پذیرفته‌اند.

فردی تعریف می‌کرد که شروطی برای ازدواج نوشته بود. شصت شرط مشخص کرده بود. سپس آن را به من داد و گفت: «حاج‌آقا، ممکن است این شروط همسر آینده‌ام را بررسی کنید؟» به او گفتم: «به نظر می‌رسد تصمیم داری همیشه پیش پدر و مادرت بمانی! این شرایطی که نوشته‌ای نشان می‌دهد اساساً به دنبال همسر نیستی.» او اصرار می‌کرد، اما من موضوع را رها کردم. چند سال بعد دوباره او را دیدم و پرسیدم: «چه شد؟» پاسخ داد: «هنوز نه.» گفتم: «هنوز هم شصت شرط داری؟» گفت: «نه حاج‌آقا، الان سی شرط شده.» سپس توضیح داد که به مرور زمان و گذشت سال‌ها، هر بار از تعداد این شروط کاسته شده است. می‌گفت این روند واقعاً طاقت‌فرسا بود. ده تا پانزده سال گذشت. به او گفتم: «با این معیارهای سختگیرانه، عملاً ازدواج برایم ممکن نیست.» او پاسخ داد: «الان فقط یک شرط باقی مانده: اینکه زن باشد!» گفتم: «باز هم کسی را پیدا نکرده‌ای؟» اعتراف کرد: «نه، پیدا نکردم.»

اصل حرفم این است که با یک سوگیری ثابت و استوار است که می‌توانی چیزی بیافرینی. در غیر این صورت، پیوسته در حال تساهل و تعدیل معیارهای خود خواهی بود و آن وضعیت ایده‌آل را دیگر دنبال نخواهی کرد. چرا که حوادث روزگار به تدریج تو را، به تصور خودت، عاقل‌تر می‌کند. مثال آن فرد که پیش‌تر ذکر شد، هرچند رویکرد اشتباهی داشت، اما نشان می‌دهد که چگونه حوادث روزگار به ظاهر انسان را خردمندتر می‌نماید! هدف اصلی من در این بحث تأکید بر این نکته است که اگر دین پشت ماجرا باشد، موجب ایجاد استواری و قیم شدن می‌شود.



دین منبع ایده‌های عمیق، پرابعد و فراساحتی

این‌گونه نیست که دین چهار-پنج‌تا نصیحت و احکام واجب و حرام است، این‌گونه نیست. دین منبع ایده‌های عمیق، پرابعد و فراساحتی است که در غیر از پارادایم دینی قابل مشاهده نیست.

یک نکته قابل توجه دیگر هم این است. زبان و فرهنگ دین، زبان بسط و گسترش در میان توده‌های مردم است. مشکل فعلی ما این است که دعوت‌های ما نخبگانی است و انگار تنها با صد نفر خاص در حال گفت‌وگو هستیم. این روش قادر به جلب حمایت و همراهی توده نیست.

طرحی از موفقیت

دانشگاه طرحی از موفقیت را با استاد و دانشجوی خود در میان می‌گذارد و با آن اراده‌های انسانی را به جریان می‌اندازد. دین هم طرحی از کمال و موفقیت را با انسان در میان می‌گذارد که با آن اراده انسانی را به جوشش می‌اندازد. این دو طرح، چه نسبتی دارند؟ چه نسبتی باید داشته باشند؟

یک جاهایی به نظر می‌رسد که این توافق اصلاً بین این دو طرح وجود ندارد. برای مثال فرض بفرمایید که این طرح دینی می‌خواهد دائماً مسئولیت‌های شما را به شما تذکر بدهد، و او از شر این همه القای مسئولیت ابراز خستگی دارد می‌کند.

اصلاً کلیدواژه موفقیت، یک کلیدواژه آمریکایی است که یک لوازمی دارد. یعنی نوع تصور نسبت به آینده، بخت، رشد کردن و اثرگذاری را حمل می‌کند که در تعریف کلمه‌اش، در مسیری که می‌سازد.

اینکه موفقیت چیست؟ و موفقیت به چه عاملی برمی‌گردد؟ تعریف جدید ارائه می‌کند. ولی آیا از منظر تعریف موفقیت، با جوان ارتباط می‌گیرد؟ بله ارتباط می‌گیرد.

نسبت‌گیری این دو با هم باید چگونه باشد؟

خیلی کلی بخواهم عرض کنم. اینکه یک‌جاهایی را اصلاً قبول نمی‌کند. می‌خواهد به شما القا کند که یک حیات مسئولانه‌ی دانشجویی داشته باشید. همواره احساس مسئولیت کنید. بعد با آن نگاه پراگماتیستی و سودگروی اصلاً اینگونه نیست. می‌گوید: «تو چقدر املی!» چرا این‌گونه داری نگاه می‌کنی. و تو را تحقیر می‌کند. فحش‌ها در نحوه‌ی تعاملش با تو نهفته است.